

۱۲۱ باین وضع باقی ماندند، در آن موقع نصر بن سیار والی خراسان شد و اعلام داشت که از هیچ تازه‌مسلمانی جزیه نمیخواهد و متعاقب آن اعلامیه، سی هزار تازه‌مسلمان نزد او آمدند که تا آن موقع جزیه میپرداختند.

بنی‌امیه و عمال آنان مالیاتهای گوناگون وضع میکردند و غنایم را بمیل خود تقسیم مینمودند و غیر از عمر بن عبدالعزیز هیچ يك از خلفای اموی آن عمل را نپسندید، ولی حرف او هم سودی نبخشید. عمر بن عبدالعزیز بتمام مأمورین خود نوشت که هر کس مسلمان شد جزیه از او ساقط میشود، زیرا خداوند محمد را برای راهنمایی بشر و نه برای جمع آوری مالیات مبعوث نمود. اما چنانکه میدانیم عمر بن عبدالعزیز بواسطه همین اقدامات بزودی مسموم شد و یزید بن ولید هم که میخواست از او پیروی کند دنبال او شتافت. از جمله مالیاتهای غیر مشروع امویان این بود که نصف دیات را برای خلیفه برداشت میکردند و عمر بن عبدالعزیز آنرا باطل کرد.

خلفای اموی برای تأمین مخارج سیاسی خود بزکوة و صدقه

صدقہ و رشوہ

نیز دستبرد زدند و چنانکه میدانیم جزیه و غنایم جنگی باید

بمصرف جنگ و سپاهیان برسد اما صدقه و زکوة را باید از دولت‌مندان (مسلمان) بگیرند و بفقران بدهند.

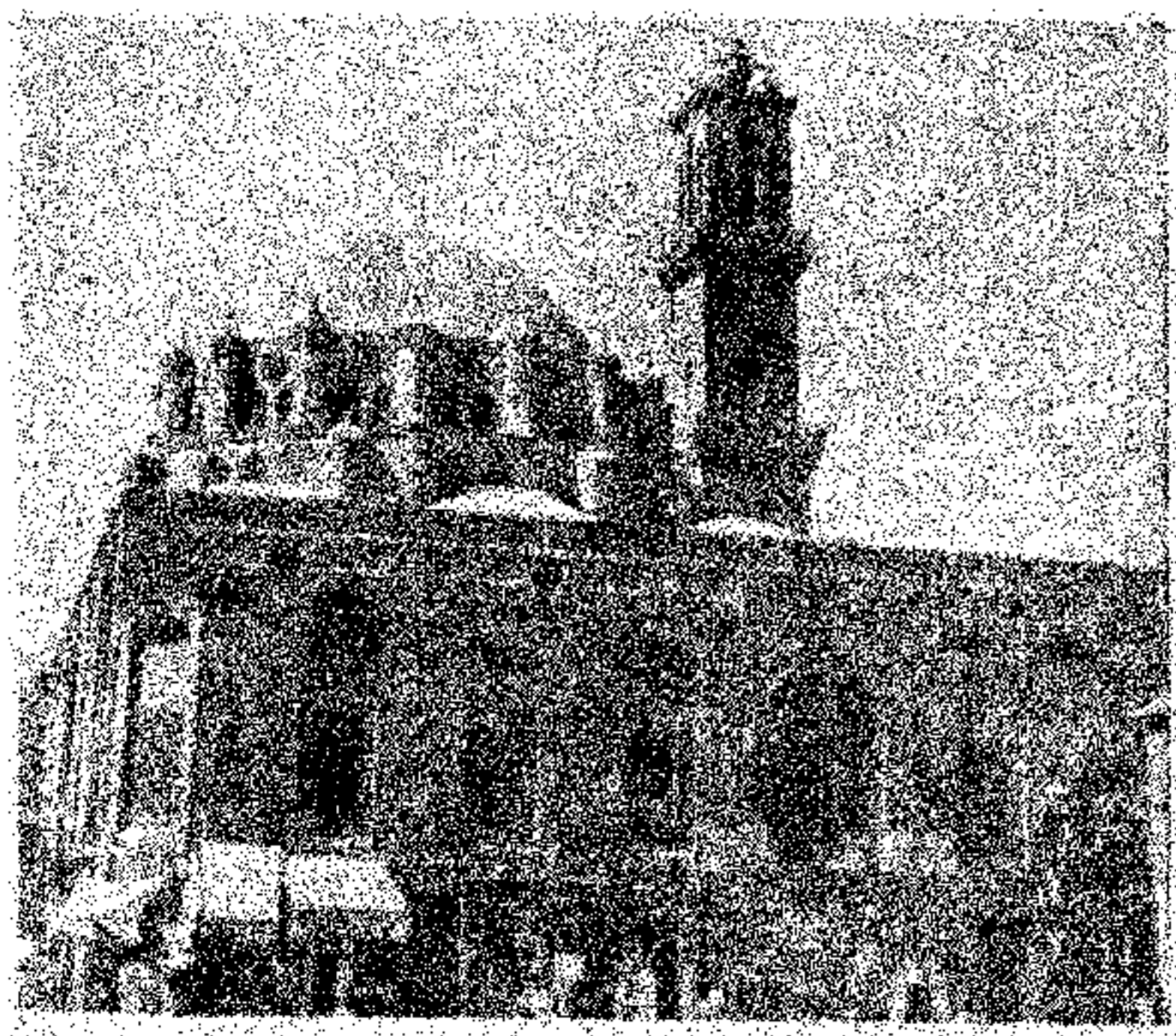
بنی‌امیه صله شاعران را از زکوة میپرداختند در صورتیکه اسلام چنین اجازه‌ای

بآنان نمیداد و فرض هم که شعر شاعران را برای جامعه اسلامی مفید میدانستند ممکن بود از حقوق خودشان و یا از غنیمتها پرداخت کنند، اگر هم شاعران را جزء فقراء میدانستند باز هم بموجب قوانین اسلامی حق نداشتند بآنان از بیت‌المال صله بدهند زیرا صله مزبور برای مدیحه سرایی خلفاء پرداخت میشد، نه برای اینکه شاعر مستحق میبود.

گاه‌ها برای اهانت بمسلمانان مقرری آنها را از محل صدقه میپرداختند

و مسلمانان آن را رد میکردند، از آن جمله موقعی که عبدالملک به حج آمد فرمان داد اموالی میان مردم مدینه تقسیم کنند و چون کیسه‌های پول را در آوردند روی آن نوشته بود از محل صدقه است. مردم مدینه آنرا نپذیرفته گفتند مقرری ما از محل غنیمت و مالیات و نه از محل زکوة پرداخت میشود. اما عبدالملک بحرف آنان گوش نداد و عمداً

چنان کرد تا بانان بفهماند قتل عثمان و واقعه یوم الحرة فراموش نشده است (۱) خلفای بنی امیه در مواقع نیازمندی فرمانروائی ممالک را بامزایده و رشوه بدوطلبان می بخشیدند، بخصوص هنگامیکه کار آنان رو بفساد و ناتوانی گزارده بود، بیشتر باین عملیات دست میزدند و همینکه ولید بن یزید خلیفه شد برای دلجوئی مردم بر میزان مقرری و جایزه ها افزود و چون پول کافی نداشت و مأمورینی مانند زیاد و ابن زیاد و غیره سر کار نبودند حکمرانی خراسان و توابع آنرا در مقابل دریافت مسبالغی رشوه به



مسجد ابوالذهب قاهره

یوسف بن عمر تفویض کرد و هر کس هر کاری با خلیفه و عمال خلیفه داشت ناچار برای

۱- اهل مدینه پس از شهادت حضرت سیدالشهداء بریزید شوریدند، یزید هم دسته ای از میاهان زنگی را مأمور ساخت که بمدینه هجوم آوردند و آنها هم چنان کردند. بسیاری از مردان بی گناه را کشتند که عده ای از صحابه حضرت رسول نیز جز، آنان بودند و بروایت واقعی بیش از دوهزار زن و دختر قریش بطور نامشروع و اجبار از میاهان زنگی بارور شدند و این روز سیاه و شوم به یوم الحرة مشهور است. مترجم

انجام کار خود مبلغی رشوه میداد، در صورتیکه خلفای نخستین اموی فقط در مقابل انجام خدمات برجسته مأمورین خود را بکارهای عالی میگماشتند. چنانکه معاویه بهمان نظر عمروعاص را والی مصر کرد و تاچندی خلفای دیگر از معاویه پیروی میکردند، ولی تدریجاً وضع تغییر کرد و پول و رشوه و نفوذ سیاسی جایگزین لیاقت و شایستگی شد، بقسمی که هر کس پول بیشتری میداد پادسته‌بندی زیادتری فراهم میساخت فوری والی میشد و در واقع خلیفه ناپول نمیگرفت کار نمیکرد. میگویند هنگامیکه عبدالملک بن مروان بامصعب بن زبیر در عراق میجنگید کسانی نزد بزرگان کوفه و بصره فرستاد و از آنان یاری خواست، بزرگان این دو شهر در پاسخ گفتند:

بشرطی باتویاری میکنیم که حکومت بعضی از شهرها را بما واگذار کنی و هر کدام خواهان حکومت شهری شدند و در ضمن چهل نفر حکومت اصفهان را شرط کردند، عبدالملک که اینرا شنید بیاران خود گفت: مگر اصفهان چه خبر است که چهل نفر حکومت اصفهان را از من میخواهند؟

موقعی که امویان بدعوی خلافت برخاستند بهتر از هر کس میدانستند که اهل بیت بیش از آنان شایسته خلافت میباشند و بخوبی فهمیده بودند که ادعای اهل بیت بر مبنای درستی استوار است و اکثر فقهاء و علماء و رجال دین ادعای آنان را تأیید میکنند ولی اینرا هم درك کرده بودند که زور و تعصب با آنان است، با این حال فقهاء و اهل دین تافروست بدست میآوردند از اهل بیت رسالت حمایت میکردند و بنی امیه را برای کردارهای زشت و ستمگری بهانکوش مینمودند، و بیاد خدامیآوردند. معاویه بردبار و سیاستمدار سخنان آنانرا میشنید و با صبر و حوصله و مدارا و پول زبانشانرا میبرید، فقهاء و اهل دین نیز باین خرده گیری و اعتراضات معتاد شده بودند، تا اینکه عبدالملک بن مروان خلیفه شد و برعکس معاویه باخشونت و تندى با آنان رفتار کرد و چون در سال ۷۵ هجری پس از قتل ابن زبیر برای حج بمکه آمد از آنجا بمدینه رفت و در حضور یاران اهل بیت چنین گفت:

«بدانید که من خلیفه ناتوان (یعنی عثمان) نیستم و هم چنین خلیفه سهل انگار

(یعنی معاویه) نمیباشم و خلیفه بز دل (یعنی یزید) هم نخواهم بود. من درد این ملت را با شمشیر و نیزه دوا میکنم، شما گفتار مهاجرین را حفظ دارید، اما عمل نمیکنید، شما ما را پرهیزگاری میخوانید ولی خودتان را فراموش میکنید، بخدا سوگند از این پس هر کس مرا پرهیزگاری بخواند با این شمشیر گردنش رامیزنم. و چنانکه ابن اثیر مینویسد وی نخستین خلیفه ایست که نهی از معروف کرد.

دشمنان بنی امیه که اینرا شنیدند، برای معاویه و بردباری او تأسف خوردند و گفته ابن زبیر را بخاطر آوردند که پس از شنیدن خبر مرگ معاویه چنین گفت:

خدا معاویه را بیمار زد ما اورا فریب میدادیم و اودانسته و فهمیده فریب میخورد.

اهانت بقرآن و حرمین عبدالملك بقدری خودرأی و خود کام بود که برای پیشرفت کار خود بهر نوع قوای قهریه متوسل میگشت، اگرچه با احکام دین مخالف بود. شاید تصور شود که عبدالملك این روش خشن را از والی تندخوی و ستمگر خویش حجاج آموخت ولی این تصور اشتباه است، زیرا عبدالملك پیش از آنکه خلیفه شود تظاهر بدینداری میکرد و همینکه خلیفه شد پشت پایبدین زد. میگویند موقعی که مرده خلیفه شدن بعبدالملك رسید وی در اتاق خویش مشغول قرآن خواندن بود و تا آن خبر را شنید قرآن را تا کرده گفت: بعد از این دیگر با تو کاری ندارم و تازندهام از تو جدا هستم.

از آنرو جای تعجب نیست که چنین خلیفه‌ای بوالی خود حجاج دستور دهد که کعبه را با عنجیق بکوبد و در میان مسجد کعبه سر عبدالله بن زبیر را ببرد؛ در صورتی که کعبه و اطراف آن بموجب قوانین اسلام محل امنی است و کشتار در آن حرام است ولی سپاهیان کعبه سه روز تمام در آنجا کشتار کردند و خانه کعبه را ویران ساخته، پرده‌های آنرا آتش زدند و این عمل در تاریخ اسلام بی سابقه بوده است و همینکه از کار کعبه فارغ شدند بمدینه رو آوردند و مردم آنجا را قتل عام کردند و هر دری را بسته دیدند آتش زدند تا آنجا که قطعی‌ها و نبطیها قرآن را لگد مال کرده شمشیر بدوش بر زنان قریش تاختند، مقلعه آنها را از سرشان کشیدند و خلخال از پایشان در آوردند. (بجلد دوم ابن خلکان صفحه ۲۷۴ مراجعه شود.)

سپس برای تقویت کار بنی امیه (عبدالملك) بسیاری از صحابه و تابعان و مردم پرهیز کار بی اسلحه را سر برید، تا پیروان علی را بیش از پیش مرعوب سازد و فرمان داد تا علی را بر منبرها لعن کردند و مردم را بلعن علی و ادار ساختند و هر کس که علی را لعن نمی کرد او را میکشند و نخستین کسی که در آن راه کشته شد حجر بن عدی کندی (در زمان معاویه) بود و خلاصه اینکه لعن علی تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت و آن خلیفه این کار زشت را موقوف ساخت.

خلافت و نبوت
 عده ای از مأمورین چاپلوس و در عین حال مستبد و ستمگر در دستگاه بنی امیه پدید آمدند که با انواع تملق گوئی خلفای بنی امیه را پیش از آنچه که بودند خود کام و ستمگر ساختند و اولین آنان حجاج است که خلیفه را (خلیفه الله) خواند و خلافت را از نبوت برتر شمرده گفت: زمین و آسمان بخلافت پدید آمد، خلیفه پیش خدا از فرشتگان و پیغمبران برتر است. زیرا خدا آدم را بدست خود ساخت و فرشتگان را بسجده او مأمور کرد و او را در بهشت جاداد، آنگاه آدم را از آسمان بزیر آورده خلیفه خود کرد، سپس پیغمبران را بصعوت نمود، و اگر کسی با او در این باره گفتگوئی داشت، پاسخ میداد که اگر کسی پیامبر شما باشد و کسی دیگر خلیفه یعنی جانشین شما در خانواده شما گردد کدام يك از آن دو نزد شما مقرب تر است؟ عبدالملك که این سخنان را میشنید طبعاً خشنود و میشد و کسانی که بعد از حجاج آمدند همان طور رفتار کردند. خالد قسری والی هشام بن عبدالملك موقعی در مکه منبر رفته گفت: ای مردم البته خلیفه خدا از پیام آور او برتر است و چنانکه ابن اثیر در جلد چهارم کتاب تاریخ خود توضیح میدهد منظور خالد آن بوده که هشام از پیغمبر برتر میباشد. بسیاری از چاپلوسان که فقط بخاطر دنیا مسلمان شده بودند این آتش فساد را دامن زدند و کار را دشوار ساختند و همان طور که عمال خلیفه از خلیفه تملق میگفتند سایرین هم از عمال خلیفه تملق میگفتند و آنرا باهانت بر اسلام جری میساختند، میگویند همین خالد قسری (عامل هشام) مرد بی اطلاعی بود قرآن نمیدانست و اگر آیه ای از حفظ میخواند چند جای آن غلط بود، روزی برای مردم خطابه میخواند و در وسط خطابه چند خطا از او سرزد بقسمی که سراسیمه خطبه را برید. اما در آن

میان یکی از همان تملق گویان فریادزد: «ای امیر از چه هراس داری بی جهت نگران مشو، مرد عاقل که قرآن حفظ نمیکند، قرآن حفظ کردن کار احمقان است». خالد از این سخن جان تازه گرفته گفت: راست گفتی، خدا تو را پیامرزد. (الآغانی جلد ۱۹).

با این وضع شنیدن داستان زیر چندان شکفت آور نیست، که شبی یزید بن ولید مست و بی باک قرآن را برداشت و از آن تفأل زد و این آیه را سر صفحه دید:

واستفتحوا وخاب کل جبار عنید من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید - «سوره ابراهیم آیه ۱۴» ترجمه:

«تفال بقرآن زدند. ولی هر ستمگر خود پسند شکست میخورد، به جهنم میرود و از آب جوش مینوشد» یزید که چنان دید دستور داد قرآن را آویخته هدف سازند و تیرو کمان گرفته آنرا پاره پاره ساخت و اشعاری بدین مضمون سرود:

ترجمه:

«آیا مرا ستمگر خود پسند گفته تهدید میکنی؟ آری من همان ستمگر خود پسند هستم».

«و هر گاه روز واپسین خدای خود را دیدی بگو یزید مرا پاره پاره کرد».

(الآغانی جلد ۶ و المسعودی جلد ۲).

بنی امیه با انتشار دین اسلام اهمیت نمیدادند و از پیروزی ها غنیمت و اموال میخواستند از آنرو در زمان آنان انتشار اسلام در جاهای دور دست مانند ترکستان و سند متوقف ماند، در صورتی که مردم آن نواحی با اسلام تمایل داشتند و بدرفتاری خلفای اموی آنرا از اسلام بیزار میکرد و همینکه مختصر محبتی میدیدند مسلمان میشدند و سپس از یزیداد مأمورین متنفر شده مرتد میگشتند. در زمان عمر بن عبدالعزیز (همنام عمر بن خطاب) که خلیفه پرهیز کار دینداری بود چند روزی وضع تغییر کرد، چه که وی نامه هائی پیاد شاهان سند و غیره نگاشته با آنان اطلاع داد که اگر مسلمان شوند در همه چیز با مسلمانان برابر خواهند بود، آنها هم که رفتار نیک عمر را دانستند مسلمان شدند و نامه های عربی برای خود برگزیدند، ولی پس از کشته شدن عمر بن عبدالعزیز (۱۰۱) وضع به حال سابق باز گشت و تازه مسلمانان مرتد شدند.

خلفای بنی امیه و مأمورین آنها بسیاری از فرزندان علی را کشتند، دارزدند، مثله کردند و عده زیادی از تابعین را که مخالف آنان بودند بقتل رساندند و بیش از همه حجاج بن یوسف ثقفی و الی عراق در این خونریزیها دست داشته است.

مسلمانها در زمان خلفای راشدین اطاعت از پیشوارا واجب میدانستند و از آنرو اداره کارها محتاج سیاست و سخت گیری نبود، کسی در رفتار و کردار جز راستی و درستی پیشه‌ای نداشت،

شکنجه و سخت گیری در زمان بنی امیه

اگر کسی گناه میکرد بگناهش اقرار میکرد و پشای خود برای حد خوردن نزد خلیفه میآمد و البته محاکمه و گفتگو برای اثبات گناه و یا زجر و سخت گیری برای اجرای احکام بیمورد بود و چه بسا که کیفر گناهکار بملامت و سرزنش پایان می یافت و اگر از خود خلیفه گناهی سرمیزد مانند دیگران بکیفر میرسید. خلفای راشدین زندان و زندانی نداشتند، معاویه برای اولین مرتبه زندان تأسیس کرد و برای حفظ خود گارد مسلح ترتیب داد. اما خلفای راشدین باین قبیل وسایل محتاج نبودند، عمر بزرگترین فرماندهان سپاه را که از اکابر صحابه بود احضار میکرد، اوهم بانهایت فروتنی میآمد و خودش هم میدانست که اگر نیاید خلیفه قدرت جلب او را ندارد معذک از روی صدق و خلوص امر خلیفه را اطاعت میکرد، گاه میشد که فرمان خلیفه یکی از صحابه را تازیانه میزدند و اوهم با کمال فروتنی آن را میپذیرفت. عمر از گناهان کوچک چشم نمیپوشید که مبادا بگناه بزرگ تبدیل شود، از آنرو بحزم و احتیاط و سخت گیری مشهور شده بود.

همینکه معاویه بخلافت رسید عمال کاردان وزیرك خود را بعراق و مصر و فارس و غیره روانه کرد، مسلمانان تا آن موقع روح غرور و استقلال خود را از دست نداده بودند. معاویه با پول و بردباری و شکیبائی با مسلمانان حجاز و شام کج دار و مریز میگرد ولی عمال معاویه در سایر نقاط آن سیاست را مناسب نمیدیدند و بیم داشتند که اگر جلوی مردم را باز گزارند شورش برپا شود، لذا بسخت گیری و شکنجه و آزار پرداختند. نخستین بار زیاد بن ابیه و الی معاویه در عراق بعملیات سخت دست زد و بگمان خود از عمر بن خطاب پیروی میکرد ولی البته نتوانست عمر شود و در سخت گیری افراط نموده

از حد گذشت. زیاد بن ابیه اولین کسی است که برای تقویت کار معاویه دست بشمشیر بجان مردم افتاد و با مختصر بد گمانی اشخاص را دستگیر میساخت و بدون رسیدگی کیفر میداد. پس از زیاد پسرش عبیدالله در زمان یزید والی عراق شد و همانموقع حسین بن علی بیعت یزید را نقض کرده برای نیل بمقام خلافت بعراق آمد (۱) یزید که این خبر را شنید با بن زیاد چنین نوشت: «هر کس متهم شد او را دستگیر ساز، و با مختصر سوء ظن کیفرده، اما تا کسی با تو جنگ نکرده او را نکش.»

در زمان خلافت عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶ هجری) حجاج بن یوسف ثقفی والی عراق شد و اتفاقاً مدعیان خلافت زیاد بودند، حجاج برای خوش خدعتی بعبدالملک در صد تقلید از کارهای زیاد و ابن زیاد برآمد، البته حجاج از آن دو (یزید و پسرش) ستمکارتر نبود ولی بر دباری معاویه و دستوره‌های یزید جلوی تندروی زیاد و ابن زیاد را میگرفت و چنانکه مشاهده شد یزید با بن زیاد دستور میداد تا کسی بجنگ نیساید او را نکش ولی قضیه حجاج برعکس بود، چه عبدالملک بر خلافت معاویه و یزید از سخت گیریهای حجاج خوش میآمد، حجاج هم که فطرتاً مرد ستم پیشه‌ای بود ذره‌ای از جور و بیداد فرو گزار نکرد تا آنجا که مسلمانان بر ضد عبدالملک قیام کردند و او را خارج از دین خواندند و با اصطلاح آن زمان خوارج زیاد شدند، آنها میگفتند: «بنی امیه مردم ستم پیشه و بیداد گرند، با سوء ظن مردم را دستگیر میکنند و از روی هوس و هوس آنان را محاکمه مینمایند و از روی خشم آنها را میکشند.»

سیاست بنی امیه چنانکه آنروز مقتضی بود ابتداء با سخت گیری

بهر بن اوطاة

ولی ملاحظه کاری آغاز شد و سپس بستم پیشگی و بیداد و آزار

و قتل اطفال

و کشتار کشید. خلفای بنی امیه دست عمال خود را برای هر

شکنجه و آزار و قتل و زجر باز گزاردند و آنان نیز هر چه میخواستند بر مردم میآوردند، در صورتیکه زمان خلفای راشدین چنان نبود و خلیفه‌ای که در مدینه اقامت داشت بتمام امور مملکت میرسید و مأمورین خلیفه در حدود مقررات اسلامی با نظر خلیفه

۱- این حرف جرجی زیدان بی اساس است، زیرا حضرت سیدالشهدا، علیه السلام هیچوقت با یزید بیعت نفرمودند. مترجم

انجام وظیفه می‌کردند ، عمر بن عبدالعزیز میخواست همان رویه را تجدید کند و لسی جانش را سر این کار گذاشت و بعد از مرگ او جانشینش یزید بن عبدالملک بمأمورین خود نوشت : « که مانند گذشته بر مردم سخت گیری کنند . »

خلفای بنی امیه مأمورین خود را بزجر و آزار و کشتار تشویق می‌کردند و حتی در زمان معاویه (بردبار) نیز این وضع جریان داشت. مثلاً پس از قضیه حکمیت که هنوز علی کشته نشده بود معاویه جلادی را بنام بسر بن ارطاة با عده‌ای سپاهی مأمور قتل و آزار پیر و ان علی ساخت و بآنها تاکید کرد که از کشتن زن و بچه نیز خودداری نکنند ، بسر مطابق دستور معاویه با سپاهیان خونخوار خود ابتداء بمدینه آمده عده‌ای از پیر و ان علی را کشت و خانه های آنرا ویران ساخت ، سپس بمکه رفت و در آنجا نیز عده‌ای را کشت و خانه هائی را ویران ساخت ، آنگاه از مکه به یمن آمد ، عبیدالله بن عباس والی یمن از بیم آن فرار کرد ، اما بسر که عبیدالله را نیافت دو پسر خردسال او را بنام عبدالرحمن و قثم با دست خود مانند دو بره با کارد سر برید . میگویند آن دو کودک در صحرا نزد مردی از قبیله کنانه پناهنده بودند و همینکه بسر آنان را دستگیر کرد مرد پناه دهنده گفت ای بسر : اگر این دو کودک بیگناه را خواهی کشت مرا هم زنده نگذار ، بسر گفت : مانعی ندارد و هر سه را کشت . زنی که این منظره هولناک را میدید فریاد زد : ای بی انصاف مردان را کشتی ، چرا بکودکان تاخت آوردی ؟ .. در جاهلیت هم چنین رسمی نبود که کودک را سر ببرند . سلطنتی که با کشتن پیر مردان و کودکان و اقوام بر پا گردید شوم است ، با این همه بسر بکشتار خود ادامه میداد و باین سخنان توجه نمیکرد . مادر آن دو کودک اشعار سوزناکی در مرثیه فرزندان خود گفته که مطلعش این است . ترجمه :

« کی از دو فرزند من خبر دارد که مانند درو مرجان آنها را از صدف بیرون

کشیدند ... »

ولی ما گمان نمیکنیم معاویه بردبار باین نوع ستمکاریها راضی بوده و جلادی خود

بسر این جنایتها را بار آورده است (۱) منتهی معاویه هم در تعیین مأموریت بسرحد و حدودی قایل نبوده است، او هم چنان کرده است. دلیل این مدعا (عدم رضایت معاویه) موضوع زیر است: پس از کشته شدن علی، زیاد بن ابیه در فارس والی بود و معاویه میترسید که مبادا زیاد در آنجایی شود، لذا به سرمتوسل شد که هر طور هست زیاد را از فارس بیاورد، بسر فرزندان زیاد را توقیف کرده بوی نوشت: یا از فارس بیا و یا پسر هایت را سرمیبرم. ولی معاویه که این را شنید بسر را از آن کار بازداشت. (۲) حال باید دید که اگر در زمان معاویه بردبار چنین جنایاتی روی میداده پس در زمان خلافت عبدالملک ستمکار بیداد گر چه میشده است؟ و بنا بر این تعجب ندارد که اگر در روزگار عبدالملک صدویست هزار نفر را بطور عادی سر بریدند و موقعی که حجاج مرد، پنجاه هزار مردوسی هزار زن در زندان وی بودند؛ چون خود عبدالملک بمراتب از حجاج خونریز تر و جانی تر بوده است. وی اول خلیفه ای است که پس از امان دادن عهد و پیمان را شکسته و مردمی را که تسلیم شده بودند هلاک کرد.

عمر بن سعید الاشدق از مأمورین عالیرتبه عبدالملک بر خلیفه یانگی شد و موقعی که خلیفه در دمشق نبود و برای جنگ مصعب بن زبیر بعراق رفته بود وی بدمشق آمده جای خلیفه را گرفت، عبدالملک میان راه این را شنیده فوری بدمشق برگشت، چند روز با عمرو جنگید و چون کاری از پیش نبرد لذا با وی صلح کرد و عهد و پیمانی نگاشته بعمرو امان داد، عمرو هم مطمئن گشته تسلیم شد و عبدالملک بدمشق آمد و پس از چهار روز عمرو را احضار کرد. عمرو شبانه با صد نفر از موالی نزد عبدالملک آمد موالی وی بیرون در ایستادند و عمرو روی تخت کنار عبدالملک نشست و عده ای از بنی مروان نیز در آنجا حضور داشتند، عبدالملک بغلامان خود گفت شمشیر عمرو را بگیرید و بخود

۱- در اینجا گویا جرجی زیدان دچار فراموشی شده زیرا خودش چند سطر پیش میگوید: معاویه به سرگفت از کشتن زنان و کودکان هم دریغ مکن، بعد اظهار میدارد که قتل فرزندان ابن عباس بدون موافقت معاویه بوده است و این مخالف خوانی جرجی زیدان با از فراموشکاری و یا برای ماست- مالی جنایات معاویه میباشد.

۲- و این مسلم است که معاویه زیاد بن ابیه را بیش از عبدالله بن عباس -مقرب میداشته و ریاضی بکشتن بمران او نبوده و دلیل بر تیرمه معاویه از قتل کودکان ابن عباس نمیشود. مترجم

او گفت شایسته نیست باشمشیر کنار من بنشینی ، بعد از آن رو بعمرو کرده و گفت : ای ابو امیه (کنیه عمرو ابو امیه بود) هنگامی که تو بر من یاغی شدی قسم خوردم که اگر بر تو دست یابم تو را زنجیر کنم - بنی مروان که حاضر بودند گفتند (وبعداً او را آزاد کنی) عبدالمملک گفت: آری غیر از این چه انتظار دارید؟ - بنی مروان گفتند: بنابراین عمرو باید اجازه دهد که سوگند امیر المؤمنین عملی شود، عبدالمملک زنجیری از زیر تخت خود بیرون آورد و بفلامان گفت عمرو را با زنجیر ببندید و همینکه او را بستند عمرو گفت : ای امیر مؤمنان ترا بخدا سوگند مرا با این حال بیرون نفرست ، عبدالمملک گفت : ای ابو امیه دم مرگ هم حيله بازی میکنی ؟ مطمئن باش تو را با این حال پیش مردم نمیفرستم ، سپس عمرو را تکانی داد که از تخت بزیرافتاده دندانهایش شکست . - عمرو گفت : ای امیر مؤمنان استخوان مرا شکستی ، بالاتر از آن کاری نکن ، عبدالمملک گفت : - اگر میدانستم که با بودن من و تو کار قریش اصلاح میشود باکی نداشتم ولی حتم دارم که ممکن نیست تو باشی و من باشم و کارها رو براه گردد . - عمر که دانست حتماً کشته میشود زوبه عبدالمملک نموده گفت : پسر زن بد کار مرا فریب دادی ، عبدالمملک فوری او را کشت .

از گفتگوی عمرو و عبدالمملک معلوم میگردد که در آن زمان فقط زور و ستمگری پیشرفت داشته و مدعیان خلافت جز بزور و چیز دیگری تکیه نداشتند و هر کس مدعی خود را هلاک میساخت ، خودش جای او میشست ، در صورتیکه زمان خلفای راشدین پرهیز کاری و داد گستری و مسالمت عامل پیشرفت کارها بوده است . بنی امیه و پس از آنان بنی عباسی همان رویه مکر و حيله و ستمگری و قتل آزار را پیشه کردند ، چون آن سیاست را برای تحکیم اساس خویش سودمند دیدند و آخرین موقعی که سیاست مزبور (خدعه و مکر) در ممالک اسلامی جاری شد سیاستی بود که محمد علی پاشا مؤسس سلسله والیان مصر نسبت بممالیک اجراء کرد . بنی امیه بهر نحوی که بود مدعیان را دستگیر کرده میکشند ، چون این رویه را بهترین وسیله پیشرفت خود میدانستند زیرا همینکه مدعی کشته میشد هوا خواهانش طبعاً متفرق میشدند و اگر متفرق نمیشدند با پول و یا امثال آن آنها را متفرق میساختند .

گنجینه سرها

بنی امیه برای مرعوب ساختن مردم مخالفین خود را پس از قتل
 مثله میکردند، سرشان را میبردند و در شهرها میگرداندند
 و تنشان را در اماکن عمومی مدتها بدار میآویختند و مخصوصاً نسبت به پیشوایان احزاب
 و علی الاخص نسبت بآل علی همین سیاست را اجراء میکردند.
 یعنی مأمورین آنها سر اشخاص را بریده بدمشق میفرستادند تا در کوچه و بازار
 بگردانند.

اولین سری که از شهری بشهری گردانند، سر عمر بن حنق خزاعی یکی از قاتلان
 عثمان بود و اول سری که در بازارها گردانند، سر محمد بن ابوبکر بود و اول سری که
 برای خلفا ارسال شد سرهای بن عروه و مسلم بن عقیل از هواخواهان حسین بن علی بود
 و سپس سر خود حسین بن علی را ابن زیاد از کربلا بدمشق فرستاد، آنگاه مختار سر
 قاتلان حسین را از کوفه نزد محمد بن حنفیه فرستاد و بعداً حجاج سر عبدالله بن زبیر
 و یارانش را از مکه بشام نزد عبدالملک فرستاد و عبدالملک سر مصعب بن زبیر را از کوفه
 بشام آورده بدار آویخت.

عجیب اینکه هنگامی که سر مصعب بن زبیر را برای عبدالملک آوردند وی زیر
 طاقی در کوفه نشسته بود و ابن عمیر لخمی نیز آنجا حضور داشت. ابن عمیر تا سر مصعب
 را دید بلرزه در آمد. عبدالملک گفت: تو را چه شد؟ ابن عمیر گفت: خداوند امیر
 مؤمنان را حفظ کند، من با ابن زیاد در همین محل بودم که سر حسین بن علی را آوردند.
 باز همینجا پیش مختار بودم و سر ابن زیاد را نزد او دیدم و در همین محل سر مختار را پیش
 مصعب دیدم و اکنون سر مصعب را پیش تو میبینم، عبدالملک آنرا بفال بد گرفته بر
 خاست و دستور داد آن محل را خراب کنند.

چنانکه گفته شد بنی امیه و بنی عباس سر مدعیان خود را شهر بشهر میگرداندند
 سپس در گنجینه مخصوص در دار الخلافه انبار میکردند و تن آنان را بدار میآویختند
 و مخصوصاً نسبت بآل علی که آنرا خوارج میگفتند این سیاست را ادامه میدادند.
 دیگر از سیاستهای ناهنجار بنی امیه آنکه مخالفین خود را پیش از کشتن زجر
 میدادند و شاید این رویه زشت از اختراعات حجاج بوده تا بدانوسیله مخالفان دیگر

را مرعوب سازد، باینقسم که نبی رامیبریدند و با تراشه های نیتن اشخاص را مجروح میساختند، آنگاه سر که و نمک روی زخمهای میریختند و آنها را زجر کش میکردند؛ حجاج همین معامله را با همراهان ابن اشعث با شدت هرچه تماعتر انجام داد، اتفاقاً مخالفین هم همین رویه را پیش گرفتند و بر هر کس که از دشمنان خود دست یافتند او را بدترین طرزی شکنجه دادند و گاه میشد که کود کان مخالفین خود را در دیک آب جوش (برای انتقام یا کینه جوئی یا ترسانیدن دیگران) آب پزمیکردند. (تاریخ مسعودی جلد دوم).

موالی و احکام فزونی موالی در اواسط قرن اول هجری که بنی امیه بخلافت دست آنان در زمان امویان یافتند بواسطه فتوحات اسلامی و زیادی اسیران و بردگانی که بعنوان هدیه وارد میشد شماره موالی رو بفزونی گذارد و البان ممالک اسلامی صدها هزارها برده سفید و سیاه بعنوان هدیه و یا بجای مالیات برای خلفاء میفرستادند و خلفاء آنان را میان خواص خود تقسیم میکردند و آنها هم بزیردستان خود میدادند و یا میفروختند و بردگان در میان مردم پراکنده میشدند و آندسته از بردگان که بواسطه کار نیک یا هر چه آزاد میشدند بنام موالی معروف میگشتند از آنرو در زمان بنی امیه عده موالی بسیار شد و عربها که خود سیاستمداری و حکمرانی اشتغال داشتند امور زراعتی و تجارتنی و صنعتی و دینی را بموالی واگذار میکردند و گروهی از آنان جزء آوازه خوانها و شاعران و قاریان و دربانان و سازندگان و نویسندگان درآمدند.

گاه میشد که موالی ثروتنی بهم میزد و بندگانی را خریده آزاد میساخت و آزاد کرده او نیز آزاد کرده بدست میآورد و با این وصف موالی بچندین طبقه درآمدند، مثلاً عبدالله بن وهب از فقهای نامی، مالکی آزاد کرده یزید بن رمانه بود و یزید بن رمانه آزاد کرده یزید بن انس فهری بود، همینقسم حماد بن سامه ولیث بن سعد و ابواسامه و غیره هم آزاد کرده بودند و هم آزاد کرده داشتند. ابن منذر شاعر آزاد کرده سلیمان قهرمانی و سلیمان آزاد کرده عیدالله بن ابی بکره و عیدالله آزاد کرده پیغمبر بود و عجب آنکه عیدالله خود را عرب و از طایفه ثقیف میخواند و سلیمان قهرمان مدعی

بود که عرب و از طایفه تمیم است و ابن منذر مدعی بود که عرب و از طایفه جبر بن یربوع است و بدین طریق ابن منذر مولای مولای مولای و مدعی مولای مدعی مولای محسوب میشد. این نوع آزاد شدگان به پنج درجه تقسیم میشدند. مثلاً داود بن خالد بن دینار و برادرانش که از راویان حدیث بودند همگی از موالی آل حنین محسوب میشدند و آل حنین خودشان از موالی متقب بودند و متقب مولای مسحل و مسحل مولای شماس و شماس مولای عباس عموی پیغمبر بود و با این حساب داود مولای مولای مولای مولای بود و همینقسم موالی از ترکان و دیلمیان و خراسانیان و رومیان و بربریان و سندیان و فارسیان و فرغانیان و غیره زیر دست عربها افتاده و امور حرفه و صنعتی و ادبی را اداره کردند.

یک دسته دیگر از موالی فقط بکارهای جنگی اختصاص داشتند. مثلاً هر قبیله‌ای عده‌ای موالی داشت و هر گاه بجنگ میرفت موالی را برای کمک همراه خود میبرد و گاه میشد که شماره موالی از شماره مردان قبیله بیش بود. گاه نسبت موالی با آزادگان يك بر پنج میشد ولی در زمان امویان شماره آنان از آزادگان بیشتر شد و با این که موالی عناصر سودمندی بودند بنی امیه آنانرا خوار میداشتند و آزار میدادند، آنها هم کینه بنی امیه را در دل گرفته از ناچاری تحمل میکردند و پاره‌ای هم با طرف میگریختند. میمون جد ابراهیم موصلی هنرپیشه مشهور از آنانی بود که از ظلم بنی امیه به خارج مملکت اسلامی فرار کرد.

بنی امیه نسبت به موالی بسیار سخت میگریفتند و موقع جنگ آنها را پای پیاده با شکم گرسنه بمیدان جنگ میکشیدند و کمترین سهمی از غنیمت‌ها بآنان نمیدادند و در هر مورد همه جور آنانرا اهانت کرده آزار میرساندند، لذا آنان از این بیدادگری بستوه آمده بشورش برخاستند و هر جا که کسی از علویان یا غیر آنان بر ضد امویان قیام میکرد موالی یار او بودند و این گروه ستم‌دیده طبعاً دشمن آن ستمگران بودند و همینکه مختار بن ابوعبیده ثقفی در سال ۵۶ بخون خواهی حسین بن علی برخاست و بنام محمد حنیفه قیام کرد موالی وعید (بردگان و آزاد شدگان) با او هم‌دست شدند. مختار بآنان

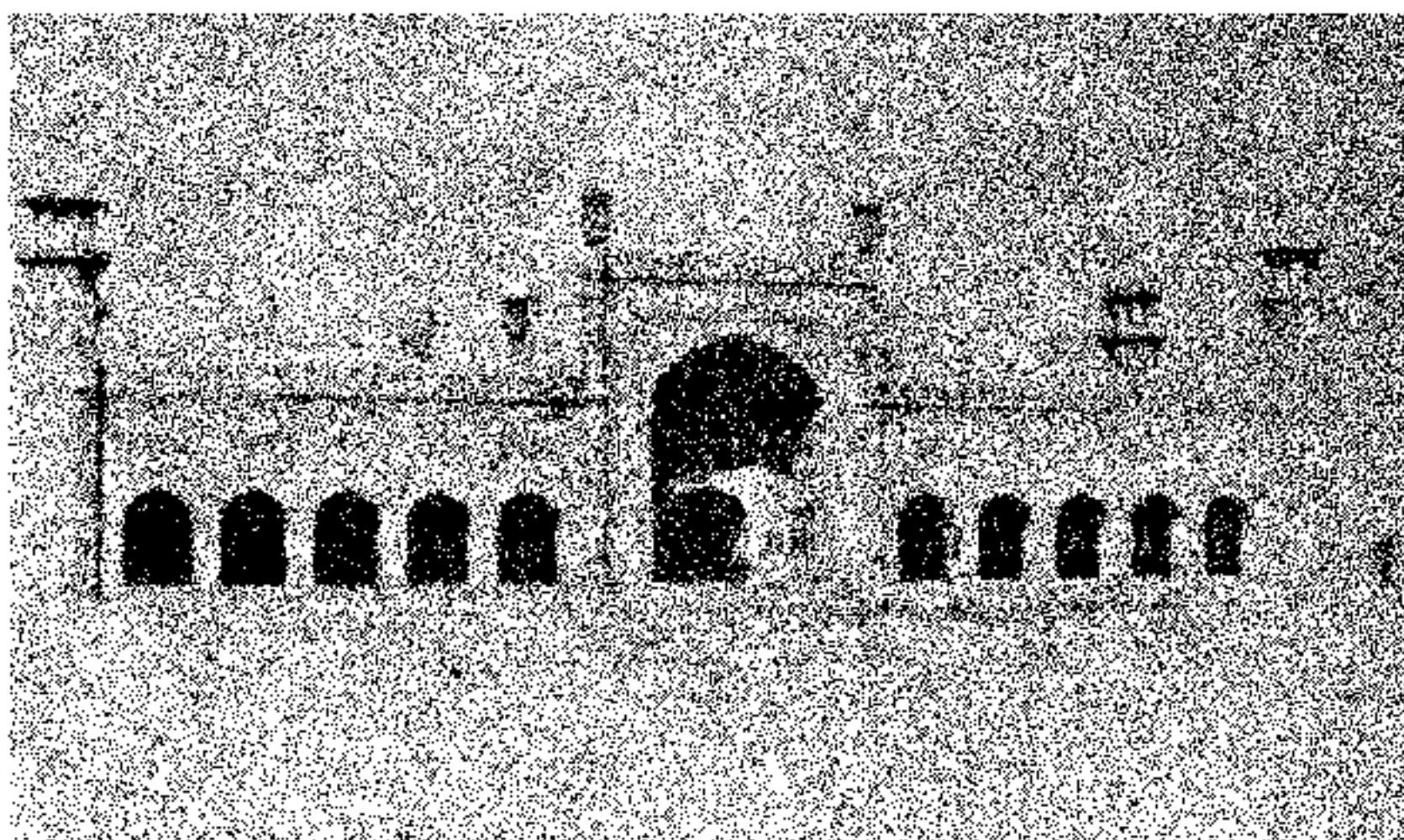
**موالی از عرب
انتقام میکشند**

اجازه داد سواراسب شوند و صف بصف با سپاهیان وی کارزار کنند و با این تدبیر عده‌ای از بندگان گریز یا موالی دورمختار جمع شدند و بعضی از آنان چنان از بنی امیه خشمناک بودند که اصلاً از اسلام دست کشیدند. شماره بندگان در سپاهیان مختار بیش از آزادگان بود و بهتر از آزادگان جنگ میکردند زیرا از صمیم قلب با بنی امیه مخالف بودند. عده کشتگان سپاه مختار در سال ۶۷ بشش هزار رسید که فقط هفتصد نفر آنان اعراب (آزادگان) بود و بقیه پنج هزار و سیصد کشته دیگر از موالی بقتل رسیدند. مختار با کمک و همت موالی پیروز شد و تمام قاتلان حسین را کشت. اهل کوفه از این رفتار مختار در نهجیده بوی پیام دادند که چرا موالی را با ما برابر کردی و آنان را سواره بمیدان بردی؟ و از غنیمتهای جنگی با آنان سهم دادی؟. مختار با آنان پاسخ داد: که اگر من آنان را رها کنم آیا قول میدهید که تا دم آخر همراه من باشید و با امویان و عبدالله بن زبیر جنگ کنید؟

مختار نخستین کسی است که از اموالی با تقسیم کمک گرفت و آنانرا بخود جلب کرد و آنانرا دل و جرأت داده بروی دولت واداشت. از آن به بعد خلفای خردمند برای موالی حق تعیین کردند و رضایت آنانرا جلب نمودند گر چه پیش از آن نیز معاویه برای هر يك از سپاهیان (موالی) ۱۵ درهم حقوق تعیین کرده بود ولی عبدالملک آنرا به بیست درهم رسانیده سلیمان ۲۵ درهم و هشام ۳۰ درهم با آنان میداد. با این همه مقرری مزبور اسمی بیش نبود و عمال دولتی آنانرا گرسنه و برهنه بمیدان می بردند و سهمی از غنایم با آنان نمیدادند.

اگر اتفاقاً از بابیان نسبت بموالی محبت پیدا میکردند آن ستمدیدگان در راه خدمتگزاری با قای خود از جنان هم دریغ نمیداشتند و راجع بصاحبان خویش با یکدیگر مباحثات میکردند. حتی پاره‌ای از این موالی که از بنی امیه مختصر مهربانی دیده بودند بهمین وضع از آنان دفاع مینمودند. مشهورترین مولای بنی هاشم سدید شاعر و مشهورترین مولای بنی امیه سیاب شاعر است و این دو آزاد شده در ستایش صاحبان خویش شعرها گفته‌اند و با یکدیگر راجع ببرتری آقایان خویش مناظره‌ها داشته‌اند که مختصری از آن سابقاً گفته شد.

با اینکه بنی امیه نهایت سخت گیری را نسبت بموالی روا میداشتند باز هم پاره ای از آنان در نتیجه لیاقت شخصی و یا اصالت خانوادگی حتی در دوره بنی امیه بمقامات عالی میرسیدند. مشهورترین آنان فیروز مولای اهل خشخاش است که بسمت فرمانداری رسید و همینکه ابن اشعث بر حجاج شورید فیروز با ابن اشعث همراه شد و حجاج اعلام کرد هر کس سر فیروز را بیاورد ده هزار درهم جایزه دارد. فیروز هم اعلام نمود که هر کس سر حجاج را بیاورد صد هزار درهم باو جایزه میدهم، همینکه ابن



مسجد شاه لاهور

اشعث مغلوب شد، فیروز بخراسان گریخت و ابن مهلب او را گرفته برای حجاج فرستاد حجاج هم بعد از آنکه تن او را بانی برید و سر که و نمک روی آن ریخت سرش را از بدن جدا کرد.

موالی بطور کلی دشمنان بنی امیه بودند، چه از آنها همه جور خفت و اهانت می دیدند، و زجر و شکنجه میکشیدند و با آنکه پیغمبر فرموده بود مولای هر قومی جز، آن قوم

ز ناشوئی موالی
بازنان عرب

محسوب میشود بنی امیه زناشویی زنان عرب را باموالی قدغن کردند. همان طور که ایرانیان هم پیش از اسلام بعربها دختر نمیدادند، اگر مولائی جرئت می کرد و زن عرب میگرفت حاکم محل آن زن را طلاق میداد، چنانکه برای اعراب بنی سلیم در روجاء این اتفاق واقع شد، باینقسم که یکی ازموالی دختری از بنی سلیم خواست و آنان با این ازدواج موافقت کردند، اماتا والی مدینه (ابوالولید) از این جریان خبر یافت سروریش وسییل و ابروان دامادرا تراشید و او را دو بست تازیانه زد و طلاق دختر را از او گرفت. محمد بن بشیر الخارجمی شاعر معاصر آن واقعه را بشعر در آورد و از کردار والی مدینه ستایش کرد.

ترجمه اشعار:

«ابوالولید شرافت دختران ما را حفظ کرد و آنان را از زناشویی بایندگان»
 «منع نمود و سر وسییل و ریش و ابروان آن مرد بی ادب را تراشید و او را صد تازیانه زد تا برود و بادختران کسری ازدواج کند، زیرا بنده باید باینده همسر گردد.»
 اگر مولی مرد دانشمند عالی مقامی هم بود معذک در صورت ازدواج با زن عرب از این مجازات معاف نمیشد، مثلاً عبدالله بن عون از بزرگان تابعین و مرد دیندار دانشمندی بود، معذک همینکه بازن عربی ازدواج کرد چون خود از موالیان بود از هلال بن ابی برده تازیانه مفصلی خورد.

عربها پیش از اسلام نیز بموالی (غیر عرب) دختر نمیدادند و باینکه پیغمبر اسلام آنرا نهی کرد باز هم بهمان عادت سابق خویش باقیماندند. سلمان فارسی از بزرگان صحابه پیغمبر بود، اسلام را در موارد متعدد یاری کرد و پس از آنکه عمر بخلافت رسید دختر خلیفه را خواستگاری نمود، عمر که دستور پیغمبر را کاملاً اجراء میکرد مانعی در آن ندید و بسلمان قول مساعد داد، اما عبدالله پسر عمر از این جریان خشمگین گشت و از عمر وعاص که مرد باتدبیری بود چاره خواست، عمر و وعده داد که آن وصلت را برهم بزنند، لذا نزد سلمان آمده گفت: ای اباعبدالله (کنیه سلمان) شنیده ام خلیفه از نظر تواضع و فروتنی نسبت باحکام الهی حاضر شده است بتو دختر بدهد. امیدوارم مبارک باشد، سلمان که مرد مغرور و شرافتمندی بود از این حرف رنجیده گفت: حال که

میخواهند برای خدا بمن دختر بدهند از چنان عروسی چشم میپوشم .

امویان که مردمان متعصب خودخواهی بودند البته در این باره بیش از دیگران سخت میگرفتند و حتی از اینکه عربها زن غیر عرب میگرفتند تا حدی ممانعت داشتند . اما دختر دادن بغیر عرب را با سختی هر چه تمامتر منع میکردند در صورتیکه مطابق مقررات دین اسلام هیچ مانعی برای آن کار نبود و مردم پرهیزگاران از اجرای آن ابا نداشتند ، مثلاً علی بن حسین بن علی معروف بزین العابدین که یکی از امامهای دوازده گانه شیعه میباشد فرزند سلامه دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بود و همینکه پدرش در گذشت مادر خود را بقدم مولای پدر خود (ثرید) در آورد (۱) کنیزکی که ثرید داشت آزاد کرده خود تزویج نمود و عبدالملک بن مروان نامه ای بزین العابدین نگاشته او را برای این جریان ملامت کرد زین العابدین در پاسخ وی چنین نوشت : «من در این کار به پیغمبر تاسی کردم ، چه که آنحضرت صفیه دختر حنی بن اخطب را آزاد فرموده با وی همسر شد و زید بن حادته را آزاد کرده زینب دختر عمه خود را با و داد . دیانت اسلام بنده آزاد کرده (مولی) را با سایر آزادگان از هر جهت برابر شناخته ولی امویان او را بگناه عرب نبودن از هر مزیتی محروم ساختند و همسری با مولی را عیب میشمردند ، چنانکه مردی از قبیله عبدالقیس مقیم بحرین دختر خود را بیکى از مولی داد و ابو بجیر از شعرای آن زمان قبیله عبدالقیس را با شعار زیر سرزنش کرده که چرا به مولی دختر داده اند . چه کسانی که شغلشان زراعت و تجارت است حق ندارند دختر عرب بگیرند .

ترجمه اشعار:

«آیا مرد میان شما کم بود که دنبال زارع و تاجر رفتید و به بردگان سفید و سیاه»
 «و رومی دختر دادید و با این عمل بدترین گناه را مرتکب شدید؟ این برای شما ننگ»
 «است که زنگی بگوید من از آن قوم هستم . - چرا زنان خود را بدبخت ساختید»

۱- گرچه در این عمل چیزی برخلاف شرع و عقل و وجدان واقع نشده بلکه نمونه کاملی از حسن اخلاق و ترک تعصب و خودپسندی میباشد اما مطابق روایات معتبره مادر حضرت سید سجاد امام زین العابدین علیه السلام یعنی شاه زنان دختر یزدگرد در مدینه قبل از شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام بمرض نفاس در گذشت و این خبری که جرعی زیدان نقل کرده صحت ندارد . مترجم

«و نسب آنرا بر هم زدید؟ چرا بجوانان خود دختر ندادید؟ شما که مردمان با شرفی بودید چرا باین عمل تنگین مبادرت کردید؟ شما که نیاکان با نام داشتید چگونه راضی شدید با ترک آن، دیلمیان و عجمها و هندیها و مردمان زرد نژاد و غیره همسر بشوید و اشخاص گمنام (دعی) و برده و بی نسب را جزء قبیله با شرف خود وارد سازید؟..» این پندارها و گفتارها چنان در مغز مردم جایگزین و مؤثر واقع گشت که تدریجاً خود موالی هم از همسر شدن با زنان عرب امتناع داشتند. میگویند: نصیب از آوازه خوانها و ساززنهای نامی پسری داشت و خود و پسرش مولی (آزاد شده بودند) اتفاقاً پسر نصیب پس از مرگ ارباب خود خواستار دختر وی شد و برادر دختر با آن ازدواج موافقت کرد. نصیب که اینرا شنید پسر خود را در حضور بزرگان قوم احضار کرد و بغلامان سیاه خود دستور داد همانجا پاهای پسر را ببندند و چوب مفصلی باو بزنند، آنگاه به برادر دختر رو کرده گفت: اگر بخاطر پدرت نبود ترا هم چوب میزدم ولی میل ندارم بتو آزاری برسانم، سپس آن دختر را یکی از جوانان قبیله خود داده مخارج عروسی را از جیب خود پرداخت.

موالی بقدری مقید و محدود بودند که بدون اجازه اربابان سابق خویش نمی توانستند دختران خود را شوهر بدهند و اگر کسی دختر آنها را میخواست نزد مولای آنان رفته خواستگاری می کرد و اگر مولی اجازه می داد آن ازدواج عملی میشد و اگر بدون اجازه مولی چنین وصلتی واقع میگشت آن عمل را عمل نامشروع میدانستند و عقد نکاح خود بخود فسخ میشد.

خلاصه مطلب این که امویان بقدری نسبت بعربها تعصب ورزیدند و غیر عرب را خوار شمردند که سرانجام مردم غیر عرب با مخالفین آنها همراه شدند و سلطنت را از دست بنی امیه گرفتند.

ذمه در زبان عرب بمعنای امان و پیمان و ضمانت است و ذمی مردم نامسلمانی هستند که در ممالک اسلامی وطن کرده اند و آنرا از آنرو ذمی گفته اند که بموجب عهد و پیمان جان و مال و ناموس آنان در پناه اسلام درآمده است و در مقابل سالانه مبلغی بحکمرانان مسلمانان میپردازند. بیشترشان یهودی

مردم ذمی و احکام
آنان در زمان امویان
(پیمان با ذمیها
در اوایل اسلام)

و مسیحی بوده‌اند و چون پیروان کتاب مقدس انجیل و تورا هستند، قرآن آنان را اهل کتاب خوانده است و سفارش آنها را نموده و آنان راستوده است. احادیث نبوی در سفارش ذمیان بخصوص قبطیان مصر بسیار است، از آن جمله از آن حضرت چنین روایت میکنند: همینکه مصر را گشودید با قبطیان خوش رفتاری کنید، چه آنان خویشاوند شما و در پناه شما میباشند و مقصود از خویشاوندی آن است که مادر اسماعیل جدا عرب از قبطیان بوده است و در جای دیگر فرموده است شما را بخدا نسبت بزمیان مصر خوش رفتار باشید چه که با آنان قرابت سببی و نسبی دارید.

خلفای راشدین هر گاه که بجائی قشون میکشیدند راجع بزمیان بخصوص مسیحیان و بخصوص کشیشان سفارش میکردند و اگر مسیحیان خواهان صلح بودند با آنان پیمان میبستند و صلح میکردند، باین شرط که سالانه مبالغی جزیه بدهند. نوع و مقدار جزیه بنا بمقتضیات وقت تغییر میکرده و بسته برضایت طرفین بوده است و البته هر پیمانی شرایط خاصی دارد که طبق مقتضیات زمان و مکان تدوین میشده است ولی اصول کلی این پیمانها تغییر نمیکرده، یعنی اهل کتاب پولی میدادند و مسلمانان از آنان حمایت میکردند و اگر هر یک از طرفین در انجام شرط تخلف مینمودند طرف دیگر حق الغای قرارداد را داشته است.

در تاریخ فتوحات اسلامی عهدنامه‌های زیادی درج است که میان مسلمانان و ذمیان منعقد شده و شرایط طرفین در آن مذکور است، و از آن جمله نامه حضرت رسول بفرماندار (ایله) (در عقبه) و نامه آن حضرت باهل اذرح در ضمن جنگ تبوک در سال نهم هجری میباشد.

و اینک متن (ترجمه) نامه حضرت رسول اکرم بفرماندار ایله :

- بسم الله الرحمن الرحيم این امان نامه است از خدا و محمد پیغمبر خدا به
- یحیی بن روبة و مردم (ایله) بخودشان و کشتی‌ها و کاروانهای آنان در بیابان و دریا
- آنها در پناه خدا و محمد پیغمبر خدا هستند و هر کس از مردم شام و یمن و دریا نوردان
- با آنها باشد در پناه هستند و اگر کسی از آنان چیزی ایجاد کرده بکار انداخت
- از آن خود اوست. و هر کسی هر چه بخواهد میتواند از راه دریا و یا خشکی با آزادی

« وارد سازد . »

و دیگر نامه آنحضرت باهل (اذرح) و (مقنا).

« بنام خداوند بخشنده مهربان - این امان نامه از طرف محمد پیغمبر خدا »
 « برای بنی حبیبه و اهل مقنا فرستاده میشود. بمن خبر داده شد که شما بمنزلهای خود »
 « بر میگرددید، همینکه نامه من بشما رسید شما در پناه خدا و پیغمبر خدا هستید. پیغمبر

« خدا همه گناهان شما را بخشیده است »

« و از هر خونی که ریخته اید چشم پوشیده »

« است. هیچکس در قریه شما شریک شما »

« نخواهد بود مگر پیغمبر خدا که باشما »

« شرکت دارد. هیچ کس نمیتواند بر شما »

« ستم روا دارد. پیغمبر خدا همانطور که »

« خود را حفظ میکند شما را نیز حفظ »

« مینماید. اکنون اسلحه ها و برده ها »

« و دامهای شما از آن پیغمبر خدا شده »

« مگر آنچه را که پیغمبر خدا یا فرستاده »

« پیغمبر خدا بشما برگرداند و از این پس »

« چهار يك محصول نخلستان های شما »

« و چهار يك پشمی که زنان شما میریسند »

« از آن پیغمبر خدا خواهد بود که باید »

« بطور جزیه بدهید و اگر بعدها »

« فرمانبردار بودید این جزیه از شما »

« برداشته میشود و پیغمبر خدا از گناه »

« گناهکاران شما میگذرد و نیکو کاران »



يك دختر مسلمان تافازي

«شمارا گرامی میدارد. هر فرمانده مسلمانی که بشما بدی کند بخودش بدی کرده»
 «و اگر خوبی کند به خودش خوبی کرده است هیچ کس بر شما فرمان روا نمیشود مگر»
 «اینکه از خود شما باشد و یاز خاندان پیغمبر (اکرم) باشد، این عهدنامه را علی بن»
 «ابی طالب در سال نهم هجرت نگاشته است.»

سرداران اسلام پس از رحلت پیغمبر در جنگ‌های شام و مصر و عراق و فارس
 از رویه آنحضرت پیروی کرده و عهدنامه‌هایی راجع باهل ذمه نگاشته‌اند که از آن
 جمله عهدنامه خالد بن ولید بمردم شام است.

ترجمه عهدنامه :

«بنام خداوند بخشاینده مهربان. بموجب این امان نامه اگر مردم دمشق جزیه»
 «بدهند پس از ورود سپاهیان اسلام بآن شهر جانشان و مالشان و کلیساهای آنان»
 «و خانه‌هایشان و برج و باروی شهرشان در پناه مسلمانان میباشد و بآن دست نمی‌خورد»
 «و چیزی از آن ویران نمی‌گردد و خانه‌های آنان اشغال نمیشود. این امان نامه پیمانی»
 «است که خدا و پیغمبر خدا و جانشینان پیغمبر و مسلمانان آنرا قبول کرده‌اند و جز»
 «نیکی کاری باهل دمشق ندارند.»

ترجمه نامه ابو عبیده بمردم بعلبک .

«بنام خداوند بخشاینده مهربان - این امان نامه برای فلان پسر فلان و مردم»
 «بعلبک است چه رومی، چه ایرانی، چه عرب هر که باشند جان و مال و کلیساهای و خانه»
 «های آنان و آسیاب‌های آنان در امان است. رومیان میتوانند گله‌های خود را تا حدود»
 «پانزده میل بچرانند ولی نباید به هیچ دهی وارد شوند و بعد از ماه ربیع و جمادی بهرجاء»
 «که میل دارند بروند. هر کدام از آنان مسلمان شدند با خود ما مسلمانان در تمام»
 «حقوق برابرند، بازرگانان آنها میتوانند بهر شهری که بامردم آن صلح کرده‌ایم و (جزیه»
 «و مالیات میدهند) مسافرت کنند و خدا بهترین گواه است.»

فاتحین دیگر اسلام مانند عمرو بن عاص و سعد بن ابی وقاص و غیره در مصر و عراق
 و فلسطین و فارس و آفریقه و اندلس و غیره چنین پیمان‌هایی باهل کتاب منعقد میکردند
 و در هر حال شرط لازم آن بوده که اهل کتاب با خواری بدست خود جزیه بپردازند و چنانچه
 گفته شد شرایط این عهدنامه‌ها بمقتضیات زمان و مکان تغییر می‌کرده چنانکه صلح

عراق با صلح شام و عهدنامه شام با عهدنامه مصر و غیره مختلف بوده است .

اکنون نسخه هائی از عهد نامه‌ای در دست است که میگویند :

عهدة النبویه

پیمان پیغمبر

پیغمبر آنرا با مسیحیان و کشیشان منعقد نموده و اگرچه

متن این نسخه‌ها مختلف است ولی مفاد آن یکی میباشد ،

میگویند : این عهد نامه در سال دوم هجرت بخط علی بن ابیطالب و بامر پیغمبر نوشته

شد ، نسخه‌ای از آن در مسجد پیغمبر ماند و نسخه‌های دیگر بدیرها ارسال گشت

و از آن جمله نسخه‌ای بدیر طور سینا برده شد و سلطان سلیم عثمانی که در اوایل

قرن شانزده میلادی مصر را گشود ، آن نسخه‌ها را از دیر طور سینا باستامبول آورد و آنرا

بمحضری شرح تسلیم نمود . فقیهان آن عهدنامه را بترکی ترجمه کردند و ترجمه‌ها را برای

حفظ حقوق مسیحیان و عمل بآن بدیر طور سینا برگرداندند و متن عربی را در استامبول

نگاهداشتند ، اینک متن (ترجمه) عهدنامه پیغمبر که از کتاب منشآت سلاطین تألیف

فریدون بک نقل شده است .

«پس از بسم الله»

«این نامه‌ای است که محمد فرزند عبدالله بهمۀ مردم مینگارد . خداوند او را»

«برای بیم رساندن و مرزده دادن بهمۀ مردم فرستاده است . او امانت خدا را در میان مردم»

«نگاه میدارد تا از آن پس ایرادی وارد نیاید ، و خداوند با عزت و حکیم است . محمد»

«این نامه را بملت مسیح و کسانی که بعد از آن بدین مسیح در آیند در مشرق و مغرب ،»

«دور و نزدیک ، عرب (زبان آور) و گنگ (عجم) سرشناس و ناشناس آنان مینگارد . این»

«پیمانی است که بفرمان خدا با آنان بسته میشود و هر کس آن پیمان را بشکند نافرمانی»

«بخدا کرده است و دین خدا را ریشخند کرده . چه پادشاه باشد و چه رعیت ، خداوند»

«را لعنت کند . هر کس راهبی را پناه دهد یا مسافری را در کوه و دره و غار و آبادی و صحرا»

«و ریگزار و یادردیر و کلیسا حمایت کند . من دنبال او هستم و با جان و مال و باران»

«و کسان و همراهان خود از آنان دفاع میکنم . چون آنها رعیت من هستند و در پناه»

«من میباشند . من بزور از آنان چیزی (از خواربار) نمیخواهم ، مگر آنچه که خودشان»

«بمیل و رغبت بدهند ، آنها برای پرداخت مالیاتهایی که معمولاً گرفته میشود هیچ نوع»

«اکراه و اجبار ندارند . من عهد میکنم که کشیش و راهب آنان را تغییر ندهم و اشخاص»

«تاریک دنیا را از صومعه نرانم و مسافر را از سفر باز ندارم و نمازخانه‌ها و خانه‌های»
 «آنان را خراب نکنم و چیزی از کلیساهای آنان برای ساختمان مسجدها نیاورم»
 «و هر کس از مسلمانان چنین کند پیمان خدا را شکسته است. کشیش‌ها و رهبانها»
 «جزیه و غرامت نمی‌پردازند، آنها هر جا باشند (شرق، غرب، خشکی، دریا، جنوب»
 «و شمال) در پناه من هستند و از هر بدی محفوظ میباشند و هر کس از آنان در گوشه‌ای»
 «از کوه‌ها و یا اماکن مقدسه برای بندگی خدا جای گزیند و برای زندگی خود زراعت»
 «کند، از پرداخت ده‌یک و مالیات معاف است و کسی حق ندارد با آنان شرکت کند»
 «و آنانرا به بیگاری و یا جنگ ببرد و بطور کلی بیش از سالی دوازده درهم نباید از»
 «بازرگانان و متمولین و مالکین گرفته شود و به هیچکس از آنان زور گویی نشود»
 «و باید با امدار با آنها رفتار شود و آزاری بآنها نرسد و هر جا باشند معزز و محترم»
 «خواهند بود.»

«و اگر زن مسیحی نزد مسلمانان باشد حق دارد بمراسم دینی خود عمل کند»
 «و در کلیسا نماز بخواند. هر کس برخلاف این دستور عمل کند پیمان خدا را شکسته»
 «است. اگر کلیساهای آنان محتاج ترمیم باشد مسلمانان باید بآنان کمک کنند»
 «و مسیحیان در آن عملیات مطابق دین خود کاملاً آزاد هستند، هیچ یک از مسیحیان»
 «الزام ندارند اسلحه بردارند بلکه مسلمانان باید از آنان دفاع کنند تا روز واپسین»
 «و تا دنیا دنیاست، این عهد نامه معتبر است.»

ولی احتمال کلی می‌رود که اگر هم پیغمبر در آن موقع عهد نامه‌ای با مسیحیان
 و کشیشان منعقد فرموده غیر از عهد نامه فوق بوده است و یا اینکه متن آن مختصر بوده
 و بعداً چیزهایی بر آن افزوده‌اند و یا اینکه متن آن ازین رفته مفاد آنرا باین صورت
 در آورده‌اند، یا اینکه خود مسیحیان نظر پاره‌علل سیاسی آنرا جعل کرده‌اند زیرا
 هیچیک از مورخین اسلامی چنین عهد نامه‌ای را ذکر نکرده‌اند، بخصوص که اصطلاحات
 و عبارات مندرج در این عهد نامه با انشاء و اصطلاحات اوایل اسلام آن هم سال دوم
 هجرت منافات دارد.

عهد نامه عمر

دیگر از عهد نامه های تاریخی اسلام عهد نامه ای است که آنرا

بعمر نسبت میدهند و میگویند این پیمان میان عمر و مردم شام منعقد

شده است و عده ای از مورخین اسلام متن آنرا نگاشته اند ، از آن جمله ابو بکر محمد بن

محمد بن ولید فهری طرطوشی مالکی متوفی بسال ۵۲۰ هجری در کتاب خود

(سراج الملوك) از عبدالرحمن بن غنم اشعری متوفی بسال ۷۸ هجری متن آن عهد

نامه را چنین نقل کرده است :

هنگامی که عمر رضی الله عنه با مسیحیان شام صلح کرد ما این عهد نامه را بنام

وی نگاشتیم :

« بنام خداوند بخشاینده مهربان . این نامه بنده خدا عمر امیر مؤمنان برای »

« مسیحیان شهر (فلان) همینکه شما (مسلمانان) بشام آمدید ما از شما خواستار شدیم »

« بخودمان و فرزندانمان و اموالمان و هم مذهبمان امان بدهید . با این شرط که از »

« این پس در شهرها و اطراف شهرهای خود دیر و کلیسا و صومعه نسازیم و آنچه که خراب »

« شده تجدید نمائیم و آنچه که در قلمرو مسلمانان بوده بآن وارد نشویم و در های »

« خانه های خود را برای رهگذران باز بگذاریم و اگر مسلمانی بما وارد شد سه شب »

« او را میهمان داریم ، در کلیساها و خانه های خود جاسوسان را پناه ندهیم ، چیز بدی »

« از مسلمانان پنهان نداریم ، فرزندان خود قرآن نیاموزیم و بدین خود دعوت نکنیم »

« و کسان خود را از مسلمان شدن باز نداریم و بمسلمانان احترام بگذاریم و همینکه »

« آنان بمجلس ما آمدند برای آنان بر خیزیم و در جامه و کلاه (قلنسوه) و عمامه و نعلین »

« و آرایش مو و گرفتن ثقب و کتیه و طرز صحبت خود را مانند مسلمانان نسازیم ، »

« سوار اسب نشویم ، شمشیر یا اسلحه دیگر بر نداریم ، شراب نفروشیم ، مهر های خود را به »

« زبان عربی تهیه نکنیم ، جلوی سر خود را بتراشیم و همانطور که بودیم باشیم زنار »

« بکمربیندیم و سر راه و بازار مسلمانان کتابهای مسیحی و صلیب نگذاریم ، آهسته ناقوس »

« بزنیم ، اگر مسلمانان بکلیسای ما آمدند ، در حضور آنان بلند بلند دعا نخوانیم ، »

« اعیاد مذهبی را بیرون نیائیم ، موقع تشییع جنازه مرده های خود بانگ بلند بر نداریم ، »

« در راه و بازار مسلمانان آتش نیفروزیم ، گورستان خود را نزدیک مسلمانان قرار »